



## چهارمین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش بانگ

ششم و هفتم بهمن ماه ۱۴۰۰ - گراش

متن های بخش گویندگی



شعر ۱

### هوشنگ ابتهاج

به کجا آیا خواهیم رسید آخر؟

بنشینیم و ببیندیشیم

این همه با هم بیگانه

این همه دوری و بیزاری

به کجا آیا خواهیم رسید آخر؟

و چه خواهد آمد بر سر ما با این دل های پراکنده؟

جنگلی بودیم

شاخه در شاخه همه آغوش

ریشه در ریشه همه پیوند

وینک انبوه درختانی تنهاییم

مهربانی به دل بسته ما مرغی ست

کز قفس در نگشادیمش

و به عذری که فضایی نیست

وندربین باغ خزان خورده

جز سموم ستم آورده هوایی نیست

ره پرواز ندادیمش



## چهارمین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش بانگ

ششم و هفتم بهمن ماه ۱۴۰۰ - گراش

متن های بخش گویندگی



هستی ما که چو آینه

تنگ بر سینه فشردیمش از وحشت سنگ انداز

نه صفا و نه تماشا به چه کار آمد؟

دشمنی دلها را با کین خوگر کرد

دستها با دشنه همدستان گشتند

و زمین از بدخواهی به ستوه آمد

ای دریغا که دگر دشمن رفت از یاد

وینک از سینه دوست

خون فرو می ریزد

دوست کاندلر بر وی گریه انباشته را نتوانی سر داد

چه توان گفتمش؟

بیگانه ست.



## چهارمین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش بانگ

ششم و هفتم بهمن ماه ۱۴۰۰ - گراش

متن‌های بخش گویندگی



شعر ۲

نیما یوشیج

آی آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید!  
یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان.  
یک نفر دارد که دست و پای دایم می‌زند  
روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید.  
آن زمان که مست هستید از خیال دست یابیدن به دشمن  
آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید  
که گرفت‌استید دست ناتوانی را  
تا توانایی بهتر را پدید آرید،  
آن زمانی که تنگ می‌بندید  
بر کمرهاتان کمر بند  
در چه هنگامی بگویم من؟  
یک نفر در آب دارد می‌کند بیهوده جان، قربان!  
آی آدم‌ها که بر ساحل بساط دلگشا دارید!  
نان به سفره، جامه‌تان بر تن؛  
یک نفر در آب می‌خواند شما را.  
موج سنگین را به دست خسته می‌کوبد  
باز می‌دارد دهان با چشم از وحشت دریده  
سایه‌هاتان را ز راه دور دیده.  
آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان بی‌تابی‌اش افزون  
می‌کند زین آب، بیرون  
گاه سر، گاه پا  
آی آدم‌ها!



## چهارمین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش بانگ

ششم و هفتم بهمن ماه ۱۴۰۰ - گراش

متن‌های بخش گویندگی



او ز راه دور این کهنه‌جهان را باز می‌پاید  
می‌زند فریاد و امید کمک دارد.

آی آدم‌ها که روی ساحل آرام در کار تماشایی!

موج می‌کوبد به روی ساحل خاموش

پخش می‌گردد چنان مستی به جای افتاده بس مدهوش.

می‌رود نعره‌زنان، وین بانگ باز از دور می‌آید:

«آی آدم‌ها.»

و صدای باد هر دم دل‌گزا تر

و در صدای باد بانگ او ره‌ا تر

از میان آب‌های دور و نزدیک

باز در گوش این نداها:

«آی آدم‌ها...»





## چهارمین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش بانگ

ششم و هفتم بهمن ماه ۱۴۰۰ - گراش

متن‌های بخش گویندگی



شعر ۳

### پروین اعتصامی

ای خوشا مستانه سر در پای دلبر داشتن  
دل تهی از خوب و زشت چرخ اخضر داشتن  
نزد شاهین محبت بی پر و بال آمدن  
پیش باز عشق آئین کبوتر داشتن  
سوختن بگداختن چون شمع و بزم افروختن  
تن بیاد روی جانان اندر آذر داشتن  
اشک را چون لعل پروردن به خوناب جگر  
دیده را سوداگر یاقوت احمر داشتن  
هر کجا نور است چون پروانه خود را باختن  
هر کجا نار است خود را چون سمندر داشتن  
آب حیوان یافتن بی‌رنج در ظلمات دل  
زان همی نوشیدن و یاد سکندر داشتن  
از برای سود، در دریای بی‌پایان علم  
عقل را مانند غواصان، شناور داشتن  
گوشوار حکمت اندر گوش جان آویختن  
چشم دل را با چراغ جان منور داشتن



## چهارمین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش بانگ

ششم و هفتم بهمن ماه ۱۴۰۰ - گراش

متن های بخش گویندگی



در گلستان هنر چون نخل بودن بارور

عار از ناچیزی سرو و صنوبر داشتن

از مس دل ساختن با دست دانش زر ناب

علم و جان را کیمیا و کیمیاگر داشتن

همچو مور اندر ره همت همی پا کوفتن

چون مگس همواره دست شوق بر سر داشتن





## چهارمین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش بانگ

ششم و هفتم بهمن ماه ۱۴۰۰ - گراش

متن های بخش گویندگی



شعر ۴

متن ادبی

زندگی

خوب است آدمی جوری زندگی کند که آمدنش چیزی به این دنیا اضافه کند  
و رفتنش چیزی از آن کم...  
حضور آدمی باید وزنی در این دنیا داشته باشد  
باید که جای پایش در این دنیا بماند،  
آدم خوب است که آدم بماند و آدم تر از دنیا برود...  
نیامده ایم تا جمع کنیم  
آمده ایم تا عشق را،  
ایمان را،  
دوستی را،  
با دیگران قسمت کنیم و غنی برویم...  
آمده ایم تا جای خالی ای را پر کنیم  
که فقط و فقط با وجود ما پر می شود و بس!  
آمده ایم تا بازیگر خوب صحنه ی زندگی خود باشیم...  
پس بهترین بازی خود را به نمایش بگذاریم.



## چهارمین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش بانگ

ششم و هفتم بهمن ماه ۱۴۰۰ - گراش

متن های بخش گویندگی



### داستان ۱

#### وقتی که او مرد

وقتی که مرد، حتی یک نفر هم توی محل ما ناراحت نشد. بچه‌های محل اسمش رو گذاشته بودند مرفه بی‌درد و بی‌کس. و این لقب هم چقدر به او می‌آمد. نه زن داشت نه بچه و نه کس و کار درستی. شنیده بودیم که چندتایی برادرزاده و خواهرزاده دارد که آنها هم وقتی دیده بودند، آبی از اجاق عموجان و دایی جان برایشان گرم نمی‌شود، تنه‌ایش گذاشته بودند.

وقتی که مُرد، من و سه چهار تا از بچه‌های محل که می‌دانستیم ثروت عظیم و بی‌کرانش بی‌صاحب می‌ماند، بدون اینکه بگذاریم کسی از همسایه‌ها بفهمد، شب اول با ترس و لرز زیاد وارد خانه‌اش شدیم و هر چه پول نقد داشت، بلند کردیم. بعد هم با خود کنار آمدیم که: این که دزدی نیست تازه او به این پول‌ها دیگر هیچ احتیاجی هم ندارد. تازه می‌توانیم کمی هم از این پول‌ها را از طرفش صرف کار خیر کنیم تا هم خودش سود برده باشد و هم ما....

اما دو روز بعد در مراسم خاکسپاری‌اش که با همت ریش‌سفیدهای محل به بهشت زهرا رفتیم، من و بچه‌ها چقدر خجالت کشیدیم. موقعی که ۱۵۰ بچه یتیم از بهزیستی آمدند بالای سرش و فهمیدیم مرفه بی‌درد خرج سرپرستی همه آنها را می‌داده. بچه‌های یتیم را دیدیم که اشک می‌ریختند و انگار پدری مهربان را از دست داده‌اند، و از خودمان پرسیدیم: او تنها بود یا ما؟





## چهارمین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش بانگ

ششم و هفتم بهمن ماه ۱۴۰۰ - گراش

متن‌های بخش گویندگی



داستان ۲

عاشورایی «سقا»

نوشته‌ی حمزه علی پور

دخترک از میان جمعیتی که گریه‌کنان شاهد اجرای تعزیه‌اند رد می‌شود. عروسک و قمقمه‌اش را محکم زیر بغل می‌گیرد. شمر با هیبتی خشن، همان‌طور که دور امام حسین (علیه السلام) می‌چرخد و نعره می‌زند، از گوشه‌ی چشم دخترک را می‌پاید. او با قدم‌های کوچکش از پله‌های سکوی تعزیه بالا می‌رود. از مقابل شمر می‌گذرد، مقابل امام حسین (علیه السلام) می‌ایستد و به لب‌های سفید شده‌اش زل می‌زند. قمقمه را که آب تویش قلپ قلپ صدا می‌دهد، مقابل او می‌گیرد. شمشیر از دست شمر می‌افتد و رجزخوانی‌اش قطع می‌شود.

دخترک می‌گوید: «بخور، مال تو آوردم» و برمی‌گردد. روبه‌روی شمر که حالا بر زمین زانو زده، می‌ایستد. مردمک‌های دخترک زیر لایه‌ی براق اشک می‌لرزد. توی چشم‌های شمر نگاه می‌کند و با بغض می‌گوید: «بابای بد!» نگاه شمر از چانه‌ی لرزان دخترک می‌گذرد، و روی زمین می‌ماند. او نمی‌بیند که دخترک چگونه با غیظ از پله‌های سکو پایین می‌رود.



## چهارمین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش بانگ

ششم و هفتم بهمن ماه ۱۴۰۰ - گراش

متن‌های بخش گویندگی



داستان ۳

عاشق دریای موج

نوشته‌ی محمدرضا جعفری

صبح روز بعد، زودتر از همیشه از خواب بلند شد، میز صبحانه را چید، لباس‌هایش را پوشید و بر خلاف همیشه وقتش را برای صاف کردن موج‌های روی موهای فرّش تلف نکرد. مدام جمله‌ای را که سعید، شب گذشته در گوشش نجوا کرده بود به یاد می‌آورد.

سعید در حالی که دستانش را مثل زنجیر دور او قلاب کرده بود، گونه‌اش را بوسید و تا جایی که مطمئن شود نفس‌هایش لاله گوش مرجان را نوازش می‌کند، دهانش را جلو برد و به آرامی زیر گوشش گفت: «تو مثل بقیه نیستی، سعی هم نکن که بشی. تو روی سرت یه دریای مشکی داری. می‌خوام یه رازی رو بهت بگم. من برخلاف بقیه، عاشق دریای مواجم. دیگه هیچوقت موجارو از موهاش نگیر.»

در مقابل آینه خودش را برانداز کرد، حالا بیش از هر زمان دیگری احساس قدرت می‌کرد. رژ لب قرمزش را از لابه‌لای خرت و پرت‌های کیفش بیرون کشید و روی آینه قدی اتاق نوشت: «من تو رو نه به خاطر اینکه دوستم داری، بلکه به خاطر اینکه باعث می‌شی خودمو بیشتر دوست داشته باشم، دوستت دارم.»  
و در حالی که هنوز گونه‌اش از گرمای بوسه شب گذشته سعید گرم بود، از خانه بیرون رفت.



## چهارمین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش بانگ

ششم و هفتم بهمن ماه ۱۴۰۰ - گراش

متن های بخش گویندگی



### داستان ۴

#### ایستگاه

باز رسیدیم به ایستگاه، بارون همه‌ی جا رو خیس کرده بود و شب بود.

راه زیادی رو پیاده گذرونده بودیم.

خسته بودیم گفتیم بقیه راه رو با اتوبوس بریم.

بخار از دهنت بیرون میومد. خستگی رو توی چشمت می دیدم یادته؟

عشقم بودی.

مث این فیلما کاپشن خودمو دادم بهت که سرما نخوری.

رسیدم خونه با اینکه کاپشنمو دادم بهت، ولی سرما نخوردم.

گذشت و گذشت و گذشت...

حالا اومدم توی همون ایستگاه این بار تنها بودم.

هوا سرد بود... ولی کاپشنم تنم بود.

رسیدم خونه...

جلوی آینه وایستادم یه چیزی نظرمو جلب کرده بود.

یه سری موهای سفید لابه‌لای موهای مشکی م بود.

یه چایی داغ بعدشم خواب.

صبح فردا رسید حس بدی بود.

سرما خورده بودم تنهای تنها.